

پارچه باز بهم پیچیده و گرد آورده شد، رشته‌های تاریک در روشنائی داخل شد.

(ج ۲ ص ۱۶۵/۱۰)

کَهْل: بزرگسال، آنکه عمرش در حدود بیش از سی و یا پنجاه باشد.

(ج ۵ ص ۹۱/۱)

کَبِدِ خِداوند: کبِد خدایند حکیم و قاهر در طریق هدایت و نور و بر مبنای حکمت و ناشی از قدرت پایدار و نظام و سنن عالم و اجتماع است: «إِنَّ كَبِدِي مَتِينٌ». قرآن که خود قولِ حق و فصل است، مظهري از نقشه حق و کبِد حکیمانۀ خداوند می باشد که مانند اردهای موسی کبدهای ساحران و افسونگران را باطل می نماید و بر طبق نظام و سنن خداوند پیش می رود.

(ج ۳ ص ۳۳۵/۱۹)

کَيْف: برای پرسش احوال و اوصاف است چنانکه «مَتَى» برای پرسش زمانی و «أَيْنَ» مکانی است.

(ج ۱ ص ۱۰۵/۲)

۲ - چون به معنای منبع و ماده جوشان و افزاینده است و فرینه ای برای تحدید آن در ظاهر آیه نیست، هر چیزی را شامل می شود که از روح مخاطب گرامی سرچشمه گرفته. و شاید به فرینه عهد و خطاب، همان سرچشمه فیاض وحی و نبوت باشد که دیگر خیرات از موارد و آثار آن است. و آنچه مفسرین ذکر کرده اند - از قرآن، حکمت و علم، کثرت ذریه، علماء امت، کثرت پیروان، شفاعت - همین بیان آثار و موارد وحی و نبوت است که پیش از اینها به آن حضرت داده شده و فعل ماضی اعطینا، نیز دلالت بر همین دارد. قرآن از آثار همین کوثر وحی و استعداد آن است و خود کوثری است که از آیات آن علم و معرفت می جوشد و هر طالبی را به اندازه ظرفیتش میراب می گرداند، و تلاوت آیاتش اذهان و نفوس را از اوهام باطل و عادات و اخلاق پست پاک می سازد و سرچشمه حکمت را از درون فطرتها جاری می نماید.

(ج ۱ ص ۲۷۷/۵)

کَوْرَت (ماضی مجهول از باب تفعیل): شال یا

«ل»

لَبَّ: همان عقل ثابت و فطری و وجدانی است که چون مغز پر مایه و عمیق و ریشه دار در درون انسان است و همواره پند یاب و آگاهی پذیر و منشأ در یافتن و عقل تجربی و اکتسابی می باشد.

(ج ۲ ص ۲۸۲/۲۱)

لَبَد: مال بسیار و روی هم انباشته، پشم یا موی نه

لَابِثِيْن، جمع لَابِث، اسم فاعل لَبِث: درنگ در میان راه، توقف در حال انتظار.

(ج ۳ ص ۱۳۳)

لَاغِيَةً (به معنای مصدری): لَفُو. (به معنای اسم فاعل): دارای لفو، مانند دارع و نابل.

(ج ۱ ص ۲۷/۱۹)

وارد شدن، لقمه بزرگ.

(ج ۱ ص ۶۸/۹)

لَمَّا: نفی آنچه تا کنون واقع نشده و مورد انتظار است.

(ج ۵ ص ۳۱۲/۵)

لَيْسَتْ (فعل ماضی مخاطب) از لین: نرمی (تمد خشونت و صلابت).

(ج ۵ ص ۳۷۶/۲)

لَوْحٌ: صفحه، قطعه صاف و عریض و محکم.

(ج ۳ ص ۳۱۵/۱۱)

مَحْفُوظٌ: مفسرین با استناد به تفسیر مانند ابن عباس و مجاهد، گویند مقصود از لوح قطعه ای چون دُن درخشان و دریمین عرش، یا لوح ملکوتی، یا ام الکتاب است. این معانی اگر به روایت معتبری مستند نباشد، قرینه ای در این آیه و دیگر آیات ندارد. بلکه سیاق این آیات که در مقام رد تکلیف کافران و اعراض (اضراب) از اندیشه آنان است، و نکره آمدن لوح، قرائنی است که مقصود از لوح، هر صفحه ذهن حافظین، یا اوراق کاتبین. بنابراین، این آیه تعبیر دیگری است از آیه ۹، **يَجْرُ الْذِّكْرُ وَ اِنَّا لَنَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنَّا لَآءُ لِحَافِظُونَ** در این آیه، موضع حفظ قرآن (لوح) بیان شده و به صیغه مفعول (محفوظ) آمده. در آیه **يَجْرُ** موضع ذکر نشده و حفظ آن به فاعل (حافظ) نسبت داده شده است: بر خلاف اندیشه های مکذبین، قرآن برتر از اندیشه ها و حاکم بر عقول و نافذ در قلوب «مجید» است. در هر لوحی باشد، محفوظ از تخییر و تبدیل و زوال می باشد. خداوند و قوائی که آن را نازل نموده حافظ آنست.

(ج ۳ ص ۳۱۹/۲۳)

هم فشرده و چسبیده. گویند وزن فعل، با ضم فاء و فتح، کثرت را می رساند. **تَبَدَّ** فعل ماضی: به زمین چسبید، در مکان جای گرفت. **پشم نم زده و فشرده شده.**

(ج ۱ ص ۸۱/۱۱)

لَبَسَ، به فتح لام: اشتباه کاری، آمیختن حق را به باطل. به ضم لام: پوشیدن جامه، درنگ نمودن، بهره گرفتن.

(ج ۱ ص ۱۳۸/۲۳)

لَدُنَّ، به ضم و فتح و کسر لام و سکون دال و اعراب مختلف لام: ظرف زمان و مکان همچون «عند» ولی اخص از عند و نزدیکتر از آن. **لَدُنَّ** (به صورت فعلی) به معنی نرم از هر چیزی.

(ج ۵ ص ۹۳/۱۹)

لذات: ر. ک. به: آخرت (لذات آخرت).

لَعْنٌ: راندن و دور داشتن.

(ج ۱ ص ۲۲۲/۱۷)

لَعْنَتٌ: حاصل لعن: دور کردن و راندن ناشی از خشم و نفرت.

(ج ۵ ص ۲۲۱/۱۳)

لَفُؤٌ: کار و سخن بیهوده - مقابل جدی و از روی رویه - **إِلْفَاءٌ**: دور افکندن سخن یا برگشت از عزم. **لَاغِبَةٌ وَ الْغَاءُ**: سخن بیهوده یا زشت. (و نیز ر. ک. به: لاغبة).

(ج ۲ ص ۱۳۸/۱۹)

لَمَّا: گرد آوردن، به هم فشردن، با هم ضمیمه کردن، کار را سامان بخشیدن، به کسی رو آوردن،

رشد و بلوغ رسیده و پیمبران و گیرندگان وحی و الهام در میان برانگیخته شدند، لیلۃ القدری داشتند که اصول معارف و شریعت در آن مقدر گردیده، و این پدیده لیلۃ القدر صورت دیگری از امر یا پدیده‌های خلق و حیات است که در فاصله‌های آفرینش و کمال استعداد هر پدیده‌ای رخ می‌نماید و در مسیر جدیدی پیش می‌رود.

(ج ۱ ص ۲۸/۱۹۶)

لَهَب: زبانه آتش، غبار. به معنای مصدری: افروخته شدن آتش.

(ج ۱ ص ۱۱۴/۲۹۳)

لَيَالٍ عَشْرٍ: ر. ک. به: شبهای دهگانه.

لَيْلَةُ الْقَدْرِ: از بیانات و اشارات آیات سوره قدر و روایات معلوم می‌شود که از همان زمان که نوع آدمی مستعد فراگرفتن شریعت و احکام گردید و به

«م»

کوچک و بزرگ اعمال و فعل و انفعال آثار است و مالکیت آن یکسره برای خداوندی است که به وسیله اعطاء اختیار و اراده آزاد سهم ناچیزی از مالکیت خود را به انسان عنایت کرده و محیط این مالکیت تا سرحد عمل است آنهم ناتمام، از این حد به بعد که غیر متناهی است محیط مالکیت خداوند می‌باشد که پس از عمل آغاز می‌گردد تا از افق نهایی سرزند.

(ج ۱ ص ۲۱/۲۹)

الْمَأْوِي: جای، منزلگاهی که انسان به آن روی می‌آورد و او را در بر می‌گیرد. از آوی: جای گرفت، جایش داد، به سوی منزل رفت، زیر حمایتش گرفت.

(ج ۳ ص ۱۷/۱۱۲)

مَبَارَك: (اسم زمان یا مفعول): محل خیر و برکت. از مَبَارَك: برکت داد یا خواست، از او خشنود شد، تمجیدش کرد. از بَرَك: شتر را خوابانید تا سینه اش

مَأْب: اسم مکان از «أَوْب» به معنای رجوع و قصد و عادت آمده است، بنابراین مأب به معنای مرجع عادی و طبیعی و از روی قصد است.

(ج ۳ ص ۱۱/۳۳)

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ: هر فعل و عملی دو عالم و دو محیط دارد: نخست محیط تصور و اختیار و عزم و انجام، در این محیط انسان مکلف است و نتیجه و جزاء که نهایت سیر و اثر آنست مجهول و در زیر پرده عوامل و مقتضیات به سر می‌برد. دوم محیط ظهور و آثار و جزاء یا يوم الدین است، در این محیط مالکیت تنها برای خداوند است و یکسره از اختیار و اراده بندگان بیرون است، عالم جزاء نهایی چنان عالمی است که آثار و نتایج اعمال و باطن و ملکات انسان از زیر پرده طبیعت و غفلت بیرون می‌آید و حقایق چنان که هست از افق تاریک این جهان که جز ظواهر و سطوح همه چیز از چشم پوشیده است سر بر می‌زند، پس این عالم با همه نورها و جسم‌های نورانی که دارد شب است، و آن عالم روز ظهور

به زمین رسید.

(ج ۵ ص ۲۳۱/۲۳۱)

قَبْتَلَى: ر. ک. به: ابتلاء.

قَبْتُوْتَهُ، مفعول از بَتَّ: گسترده، پراکنده کرد، برانگیخت.

(ج ۱ ص ۲۷/آمر)

هَبِّينَ، اسم فاعل از أَبَانَ و متعدی است: آشکار کننده. استعمال آن به معنای لازم از جهت وحدت فاعل و مفعول است مانند قرآن مبین و نور مبین، که خود را خود آشکار می نماید.

(ج ۳ ص ۱۹۱/۱۹۱)

هَتَاع: ۱ - بهره اندک بی ثبات، یا بهره برداری.

(ج ۱ ص ۱۲۵/۱۲۵)

۲ - هر چه انسان و حیوان از آن کم و بیش بهره مند می گردد. از مَتَّع: چیزی را با خود برد، چیزی دراز شد. روز بالا آمد و به منتهای بلندی رسید. شخص نیک و ظریف شد.

(ج ۳ ص ۹۶/۹۶)

مَتْرَبَّة: بینوایی، ناداری، خاک نشینی، از تَرَبَّ: چیزی خاک آلود شد، جایی پر خاک گردید، شخصی دچار بینوایی شد. اضافه ذی به این اوصاف مصدری «مَتْرَبَّة، مَقْرَبَّة، مَتْرَبَّة» برای مبالغه است.

(ج ۱ ص ۹۶/۹۶)

هَتَشَابِه: ۱ - چیزهائی است که در عین تفاوت همانندند. در میر تکامل نتایج آثار در عرض و طول، متنوع و متکامل می گردد.

(ج ۱ ص ۹۸/۹۸)

۲ - آنچه از اوصاف و کیفیات تشبیهی و صفات تمثیلیها و فروع که تا اذهان و اندیشه و محسوسات بشری تنزل یافته و برای کسانی اشتباه انگیز است، از تشابهات می باشد که باید به محکمت برگردد و تأویل یابد.

(ج ۵ ص ۲۲/۱۸)

هَتَّع (فعل): روز به نهایت بالا آمد، به درازا کشید، از چیزی تا آخر بهره مند شد.

(ج ۱ ص ۳۰۱/۳۰۱)

هَتَّعُوا: امر به دادن متعه: بهره ای، توشه ای، آنچه بهره مند شود و به مقصد رساند.

(ج ۲ ص ۱۵۵/۱۵۵)

هَتَنَافِس: مردم خاص و ممتازی رامی نمایاند که انگیزه تعالی و جویائی زندگی برتر به میدان مسابقه شان می کشاند زیرا بیشتر مردم یا در میدان زندگی محدود و برای رسیدن به اوهام و لذات حیوانی کشمکش و مسابقه دارند، یا در میان خیالات و اندیشه های خود ساکن و دلخوش مانده اند، و آنها که به سوی مقامات و زندگی برتر برانگیخته می شوند با تصویر خود نمی توانند اهداف و غایبات عالی و مشخصی را دریابند. این آیات پس از آنکه مقامات ابرار و لذات جاوید را بیان و تصویر نموده و دورنمای آنها را نشان داده است، سبقت جویان و کوشندگان برای تعالی را امر و دعوت می نماید تا هر چه بیشتر فکر و عمل خود را برای نیل به آنها به کار برند. این مسابقه و تنافس هر چه در میدان بینهایت برتر از محیط محدود دنیا می باشد، تراحم و مغلوبیت و محرومیت ندارد و هر کس به قدر همت و کوشش خود به هدف نفیسی که حق خودش می باشد می رسد و از حق دیگری چیزی نمی برد.

(ج ۳ ص ۲۵۹/۲۵۹)

می شود تا مقصود و مطلب در خاطرها را اذهان حای
گیرد و مطالب پراکنده به صورت جمع درآید.

(ج ۱ ص ۲/۸۰)

۲ - تشبیه یا داستانیست که حقیقتی را بنمایاند.

(ج ۵ ص ۱۱۱/۱۶۳)

۳ - نمودار و بیان محسوس و مشهود از حقیقت و
واقعیتی است که جز با تمثیل برای همه از جهت
معنا و عمق و یا گسترش زمانی احساس و ادراک
نمی شود.

(ج ۵ ص ۱۱/۲۹۹)

مَثُوبَةٌ: ثواب. مشوبه به فتح واو: برگشت بهره عمل،
واتاب، پاداش خیر و شر و بیشتر در باره خیر گفته
می شود.

(ج ۱ ص ۷۷/۲۵۰)

مَثْوَى: محل اقامت دائم. ثوی: طول اقامت.

(ج ۵ ص ۱۸/۳۷۲)

مَجْتَمِع: ر. ک. به: اجتماع.

مَعْجُونٌ: اسم مفعول از جَنَّ: چیزی را پوشاند، عقل
زائل و تباه شد.

(ج ۳ ص ۱۱۲/۱۹۸)

مَجِيدٌ: صفت ذاتی: دارای عزت، برتری، شکوه.
(و نیز ر. ک. به: قرآن مجید)

(ج ۳ ص ۱۱۰/۳۹۵)

مَحَاجَّةٌ: مجادله و مناظره، چون دو طرف برای
اثبات مدعای خود حجت (دلیل) می آورد. از حج
به معنای قصد.

(ج ۱ ص ۷/۲۰۵)

مُتَنَافِسُونَ از ابرار: مردم ممتازی هستند که در
دنیا و پیش از رسیدن به مقامات بهشت، اشراق
وحی چشم آنها را گشوده و شامه روحشان را معطر
کرده، اینها بو و بریق آیات حکمت و جمال و آب
حیات را در ظروف ملون خلقت در می یابند و در
وراه تیرگیها، عطر حقایق در بسته را استشمام
می نمایند، و با قدرت ایمان و عمل از تیرگیها
می گذرند و درهای بسته را باز می کنند تا به منابع
آب حیات رسند و از آن پوشند، و از غیر آن برهند و
بو و خوی آنها بگیرند.

(ج ۲ ص ۱۷/۲۵۹)

لَيْتَنَافَسَ: امر از تَنَافَسَ: کوشیدن و از هم پیشی
گرفتن برای به دست آوردن نفیس یا افتخار.

(ج ۳ ص ۷/۲۵۹)

مُتَوَقِّئٌ: بازگیرنده، در یافت کننده چیزی را کامل
و تام. از فَاء: دین و حقی را به تمام اداء کردن.
استیفای حق: بازگرفتن کامل آن.

(ج ۵ ص ۱۰/۱۹۹)

مَثَابَةٌ: بازگشتگاه، محلی که به آن روی آرند.

(ج ۱ ص ۱۲/۲۸۸)

مِثْقَالٌ: به معنای اسم مصدر: وزن، سنگینی. به
معنای اسم آلت: آنچه به وسیله آن وزن و سنجیده
می شود.

(ج ۱ ص ۸/۲۱۷)

مَقْتُلٌ: ۱ - صفت، داستان عبرت انگیز، گاهی به
صورت تشبیه مفعول به محسوس، یا تشبیه و استعاره
مركب است که مجموع صفات واحوال و عواقب
کسانی را در ضمن آن بیان می نماید، گاهی به
صورت حکایت و یا جمله ها یا امثال رائج در میان
ملل یا تقلید و نقش در صفحه و پرده نمایش داده

مَحَبَّتًا: ر. ک. به: منشأ حب.

مِحْرَاب: ۱ - صدرخانه، برترین موضع، جای امام در مسجد، جایگاه شیر، محل مقدس در معبد، مکان حرب = جنگ و درگیری.

(ج ۵ ص ۱۱/۹۳)

۲ - محراب جای و غرقة خاص و مقدسی بوده است. جایگاه مخصوص مسجد را محراب گویند، شاید برای آنکه مقام درگیری و جنگ با هواهای شیطانی است، یا آنکه جایگاهی است که شخص خود را در آنجا از مشاغل دنیا برهنه می سازد.

(ج ۵ ص ۱۱/۱۱۵)

مُحَرَّرًا از حُرِّ (به ضم حاء): آزاد، آزادمنش. (به فتح حاء): کتاب را پاکسویس کردن، گرمی، تشنگی، رنج.

(ج ۵ ص ۱۰/۹۳)

مُحْكَمَات: ثابت و پایدار و نامتغیر است و از جهت اصل و مرجع و منشأ فروع بودن، ام الكتاب است. (و نیز ر. ک. به: ام الكتاب)

(ج ۵ ص ۱۳/۲۲)

مُخَصَّنًا: ر. ک. به: مُنْخَصَّنًا

مُخَقِّقًا (بر عکس مُخَصَّنًا): پوشیده، محو، تاریک گشتن، نابودی، از میان رفتن، پایان یافتن، کاسته شدن.

(ج ۵ ص ۲۱/۳۱۱)

المَحِيضُ: به معنای مصدر یا مکان حیض: خونی که در روزهای از ماه از رحم زن جاری می شود، روان شدن آب.

(ج ۲ ص ۱۷/۱۱۹)

مُخْتَمًا، مفعول از ختم (فعل ماضی): بر آن مهر نهاد، آن را پایان داد. ختام به معنای مصدر: پایان دادن. به معنای اسم: چیزی که بر آن مهر زنند.

(ج ۳ ص ۵/۲۵۶)

مُخْلَصًا: ر. ک. به: خلوص.

مُضَدًّا: کشش، کشیدن، افزودن، چون با الف گفته شود: افزودن چیزی بر چیز دیگر است.

(ج ۱ ص ۱۵/۷۶)

يُجِدُّ، از مَدَّ: کشش دادن، گسترش دادن. در باره چیز بست که مایه ماده ای داشته باشد مانند امداد آب قلیل به آب کثیر.

(ج ۵ ص ۵/۳۰۹)

مُدَّحًا: ستایش ممدوح است از جهت کمال و جمال آن بی توجه به نعمت و احسان.

(ج ۱ ص ۲۱/۲۵)

مُدَبِّرَات، جمع مُدَبِّرَةٍ از دَبَّرَ، ماضی مُدَبَّرٌ: کار را اندیشید و منجید، آنرا تنظیم کرد و سامان داد، حدیث را نقل کرد، به از میان برداشتن شخصی یا چیزی حيله ساخت.

(ج ۳ ص ۲/۷۶)

مذهب

انگیزه مذهب: بشر اولی چون در مرحله فطرت بود و هنوز دارای نیروی تخیل و تعقل نبود، هیچگونه تصویر خیالی و وهمی از دریافت فطری خود نداشت و توجهش به قدرت و علتی و پناهگاهی

۲ - این جهنمی است که در زیر روپوش اجسام و حواس و در اعماق درون انسان و طبیعت نهفته است و پیوسته آماده و نیرومندتر می گردد و در زمینه نفس زنده و متحرک و متکامل انسانی کاملتر می گردد، و بر درون و محیط کفر کافران احاطه دارد و از پشت سر سرکشان را دنبال می کند و پیش می برد، همراه می برد، با اعمال و ادراکات و باطن عالم و عوامل متضاد آن است و دور از حق و آیات و جمال او است، همه در آن وارد می شوند، و در مسیر انسان - پس از عالم بهشت فطرت و پیش از سر بیرون آوردن به عالم عقل و معرفت و پیوستگی با حقایق ثابت وجود و آیات حق - کمین کرده است: «إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا»

(ج ۳ ص ۱۶۳)

مَرَضِيَّة: دیگران از او خوشنود.

(ج ۱ ص ۲۱/۷۹)

الْمَرَعِي (اسم مکان): چراگاه، سبزه زار. از رعی: چریدن، چرانیدن، نگهداری و سرپرستی کردن.

(ج ۱ ص ۵/۲)

مَرَقُوم، اسم مفعول از رَقَمَ (فعل ماضی): نوشته را نشانه گذاری کرد، حروف و کلمات را معرب نمود، نقش را آشکار ساخت.

(ج ۳ ص ۱۶/۲۱۱)

الْمَرَوَّة: مکان دیگر اعمال حج، سنگ سخت، سنگ یزه.

(ج ۲ ص ۱۸/۱۷)

مَرِيَم: خدا پرست و پارسا یا خدمتگزار معبد و یا سرباز زن و طغیانگر.

(ج ۵ ص ۵/۱۱۱)

مَزَاج: آمیختن، آنچه آمیخته می شود، طبیعت.

(ج ۳ ص ۱۶/۲۵۶)

مطلق بود. و همچنین در یافتها و روابط زندگی یکسان بود. چنانکه هر طفل آدمی این مرحله را دارد: با احساس به احتیاج و ناتوانی خود، فطرت مبدئی رحیم و بی نیاز را درمی یابد و عرض حاجت می نماید ولی صورت مشخص و متخیلی از مادر و پدر و دیگران در ذهن ندارد. و همینکه حواس و خیالش توان یافت و شروع به عکسبرداری و تصویر نمود، متوجه به اشخاص و علل و اسباب جزئی می شود. و همین منشأ اختلاف می گردد.

(ج ۲ ص ۱۱۳/۱۰)

غایت ادیان: امرها و احکام الهی برای این بوده که خلق از عبادت و فرمانبری غیرخدا آزاد شوند و فقط او را پرستند.

(ج ۱ ص ۱۱/۲۱۱)

مَرَعَة: آدمی، مرد، از جهت صفات پستدیده. مؤنث آن مرءة. مرءة: گوارائی. مروءة: بزرگواری و مرهانگی.

(ج ۱ ص ۱۲/۲۹۰)

مَرَاتَان، تثنیه مرءة: یکبار گذشتن، انجام دادن، ریسمان را تاباندن. به کسی متم نمودن.

(ج ۲ ص ۱۱/۱۳۹)

مَرَجَع نِهائِي: بازگشت کسانی که روی می گردانند و روی به کفر می روند، یا آنها که تذکر داده می شوند، خود به خود به سوی ما، سپس رسیدگی حسابشان برماست.

(ج ۱ ص ۲۰/۳۹)

مِرْصَاد: ۱ - کمینگاه، از رصد، به معنای کمین کردن در راه است.

(ج ۳ ص ۳/۳۳)

مُسْفَرَةٌ، اسم فاعل از اسفرت: صبح روشن شد، جنگ در گرفت، درخت برگش ریخت.

(ج ۳ ص ۱۵۹/۱۶۱)

مُسَوِّمِينَ، از سَوَمَ (فعل ماضی): (اورا) رها کرد، به کاری واداشت، (برای) نشانه گذار، (بر او) یورش آورد. مَسَوَمِينَ (به فتح واو): فرشتگانی رها شده، وادار گردیده، نشان گذارده شده. مَسَوَمِينَ (به کسر واو): علامت گذارندگان، رها کنندگان به سوی کارزار، وارد کنندگان به یورش و کارزار.

(ج ۵ ص ۳۰۹/۳۰۸)

مَسِيحٌ: نام یا لقب عیسی بن مریم (شاید که عربی و عبری آن مرادف باشد) به معنای مفعولی: روغنمال شده، پاک شده از بدیها. به معنای فاعلی: مسح کننده، پاک کننده، مسیحاکنگر.

(ج ۵ ص ۱۶۹۲)

مُصَيِّرٌ: چیره، مسلط. از صَيَّرَ: کذاب را نوشت، بر آن خط کشید، نقش بست. مصیطر هم خوانده شده، چون سین با مجاورت طاء به صدای صاد در می آید.

(ج ۱ ص ۱۱۳۵)

مُشَمَّةٌ

اصحاب ال-: کسانی که به آیات ربوبی و قدرت ادراک و بیان: «عینین و لساناً و شفین»، و هدایت «وهدیناه النجدین» کافر شوند، و از آنها چشم پپوشند، و از اقتحام عقبة تکلیف روی گردانند، و به آزادی گردنها و اطعام نپردازند، و به اجتماع ایمانی نگرایند، و پیوسته به صبر و رحمت نوصیه نکنند، همین ها اصحاب المشمة هستند. اینان وجودشان شوم و ملازم با شومی است، و چون به خود پیوسته و از دیگران بسته اند، و روزنه تابش نور حیات و دریچه نسیم رحمت را به روی خود و دیگران بسته اند، آتشی فراگیرنده و در بسته برای خود و جمع فراهم ساخته اند: «عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ»

(ج ۱ ص ۵۱۱۳)

مُزَخَّرَجٌ، از زحرج: دور کردن، زائل نمودن، چیزی را با تکان پی در پی از جای کردن و برکنار داشتن.

(ج ۱ ص ۲۳۲/۲۳۱)

مَقَسٌ: ادراک و حس لامسه.

(ج ۵ ص ۳۱۱/۳۱۰)

مَسَاكِينٌ: کسانی که در زندگی و در میان استعدادهای خفته خود درمانده شده اند.

(ج ۲ ص ۱۸۰/۱۸۱)

مُسْتَبْشِرَةٌ: اسم فاعل استبشر. در یابنده خوشیهای پی در پی و آینده.

(ج ۳ ص ۱۵۹/۱۶۰)

مُسْتَقَرٌّ: قرارگاه و قرار جستن با کوشش.

(ج ۱ ص ۱۱۲۵/۱۱۲۴)

مَشْرِجَةٌ: در محیط اسلامی و شرایط خاص آن صورت کاملی از محیط آزادی و آزادمنشی است تا باریقت و آمد و انجام عبادت در آن و شعار تکبیر از هر گونه عبودیتی آزاد شوند.

(ج ۵ ص ۱۰۸/۱۰۷)

المُسَخَّرُ، مفعول از سَخَّرَ (به تشدید): آنرا رام نمود، مهارش کرد، آماده اش ساخت، او را بدون پاداش به کار واداشت به سخره اش گرفت.

(ج ۲ ص ۲۷۸/۲۷۹)

مَسَدٌ: ریسمان از لیف خرما یا چرم، سخت به هم بافته شده، لوله آهن.

(ج ۱ ص ۲۹۳/۲۹۲)

مَسْفِيَةٌ، به معنای مصدری: گرسنگی. و به معنای اسمی: زمان یا مکان گرسنگی.

(ج ۱ ص ۱۹۶/۱۹۷)

۱۰ ص ۲۵۷ تا ۲۷۲ موقوفه ملیت

www.KetabFarsi.com

۶
از صنف ۲۵۷ تا صنف ۲۷۲ در جدول ثبت

www.KetabFarsi.com

خوانده شود به تقدیر فعل و اگر مرفوع خوانده شود مبتدا می باشد.

(ج ۳ ص ۱۱/۲۳۲)

ویل، مانند وِیج، صَه، مَه: اسم صوت و کلمه ایست که هنگام رسیدن مصیبت و عذاب، و در مورد اظهار درد و درماندگی گفته می شود، چون با اضافه منصوب خوانده می شود، اگر بدون اضافه منصوب

((۵))

که مرجع ضمیر، الجنة باشد. یا ابلیس درخت را برای آدم جلوه داد و سبب و آغاز لغزش آن شد، بنابراینکه مرجع ضمیر، الشجرة، باشد. پس از لغزش، آن دور از محیط و وضعی که به سر می بردند بیرونشان کرد: «فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ». و آنها به امر خداوند به سوی هبوطگاه سرازیر شدند، یا ابلیس آن دور را بیرون آورد و به سوی خود کشاند و حلب نظرشان را نمود. «اخراج» به بیرون کردن و بیرون آورد ترجمه می شود و این فرق دقیق را دارد. همین لغزش، محیط اطمینان و صفا را به هم زد و هبوطگاه دشمنی و تنازع شروع شد، نزدیکی به شجره منشأ مشاجره ها گردید: «بَغْضُكُمْ لِبَغْضِ عَدُوِّ»، جمله حالیه است برای ضمیر جمع «اهبطوا» بدون واسطه فاء و واو، پس هبوط، همان محیط دشمنی و خصومت باشد و دشمنی یا یکدیگر لازم این زندگی و به حسب حکمت ازلی می باشد، و لام «لبعض» اشاره به لزوم و انتفاع است که به جای مانند «بَغْضُكُمْ عَدُوِّ بَغْضِ» آمده: زندگی سراسر احتیاج و آمال منشأ اجتماع و اجتماع باعث دشمنی و اصطکاک است، پس هبوط و اجتماع و دشمنی از هم متفک نمی شود، محیط دشمنی و تنازع در بقاء هبوطگاه آدمی و محیط طبیعی حیوانی است، چون آدمی از محیط صلح و صفای فطرت و انس به جمال بی پایان که مسکن طبیعیش بود هبوط نمود و آن سکون و قرار را از دست داد در زمین و جهان طبیعت بی قرار و سراسر دشمنی و تنازع آرامش و قرارگاهی

هاروت و ماروت: دو نام غیر عربی و غلم است، می شود که نام مستعار یا کنایه ای باشد.

(ج ۱ ص ۲۳۹/آمر)

هاوِیة: ۱ - فضای باز، دوزخ، زن مصیبت زده. از هوی: فرو افتادن، بالا رفتن. گویند: الهوی. به فتح هاء و کسر واو: بالا رفتن، و به ضم هاء فرو افتادن است.

(ج ۱ ص ۱۱/۲۳۵)

۲ - هاویه، چنانکه از موارد استعمال نشان معلوم می شود، پرتگاه بس عمیق است که در آن هیچ مانع و محل اتکاء و جاذبی از سقوط نباشد؛ و اما کسانی که تهی از ثقل ایمان و نیروی تقوا باشند، چون جاذبه حق و خیر در آنها نیرومند نبوده و قوای آنها در جهت ذخیره تقوا و ایمان مصروف نشده، مرجع و مقصدشان هاویه است. گرچه کلمه هاویه پرتگاه عمیق و هول انگیز را می نمایند، ولی چگونگی و عذاب آن رانسی توان با لغت و کلام درک نمود: «مَا أَدْرِيكَ مَا هِيَ - واجمالاً آتشی سوزان است: نَارٌ حَامِيَةٌ».

(ج ۱ ص ۷/۲۳۸)

هبوط آدم: نفوذ عواطف و خواهش های زن همراه وسوسه های ابلیس و نزدیکی به شجره، زیر پای عقل فطری آدم را ست و لغزان کرد آنگاه از بهشت برکنده و سرازیر گشت: «فَأَزَلَّهُمَا عَنْهَا». بنا بر این

می جوید، چون از بهره‌ها و لذات بی رنج رانده شد در میان رنجها و مصائب بهره و لذت می طلبد: «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُشْتَرَقٌ وَمَتَاعٌ...»

(ج ۱ ص ۱۳۰/۱۳۱)

هدایت

— **خداآیی**، آن هدایت حقیقی و فطری می باشد که به انگیزه فطرت آزاد و ماوراء تحدیدها و بستگی‌ها، هر کسی آنرا می جوید و راه در یافت آنرا می پوید تا اصول اعتقادی و راه و روش زندگی خود را برطبق آن هدایت تنظیم کند.

(ج ۵ ص ۱۹۱/۱۹۲)

— **عام**: هدایت قوای غریزی و فطری و عقلی به سوی مقاصد و مطلوبها و ارائه طریق برای به فعلیت رساندن آنها می باشد تا هر استعدادی به کمال فعلیت و مطلوب خود برسد.

(ج ۱ ص ۱۶۵/۱۶۶)

باز می شود، و همچنین درک مسائل بدیهی و اولی از طریق هدایت فطری است — مانند: مسائل هستی و نیستی و امکان و امتناع و قانون علیت و مقایسات و تشخیص زشت و زیبا و حیر و شر. با انگیزه فطرت است که ذهن صورت‌های جزئی و کلی را تجزیه و ترکیب می نماید و حدود هر پدیده‌ای را مشخص می سازد و مقدمات استدلال را برای دریافت مسائل نظری فراهم می کند.

۴ — هدایت عقلی مستقل و مختار: طریق اینگونه هدایت، تریب در یافته‌های فطری و محسوس و بدیهی برای رسیدن به مسائل نظری می باشد.

۵ — هدایت وحی و نبوت: این هدایت، تکمیل هدایت‌های سابق و عالیترین مراتب هدایت برای تقویم عقل و استقامت بر صراط مستقیم است. هر یک از مراتب، انواع و اقسامی دارد که در ظروف تکامل پدیده‌های حیات و چگونگی قوا و جهات آنها مقید گردیده: **وَالَّذِي نَزَّلْنَاهُ**

(ج ۱ ص ۱۶۸/۱۶۹)

هدف جهان: ر. ک. به تکامل.

الهدی، جنس هدیه: قربانی که به پیشگاه خدا باحرم او اهداء شود، هر هدیه‌ای که به سوی شخص فرستاده گردد.

(ج ۲ ص ۸۰/۸۱)

هزل: یاوه گویی، لاغری.

(ج ۳ ص ۳۳۳/۳۳۴)

هَمْرَةٌ لَمْرَةٌ: (بر وزن فعله): خوی و روش و عادت افراد خود بین و خود پرست (مستبدی) را می رساند که در هر وضعی باشند و به هر وسیله آشکار و پنهانی که دارند — اگر چه با اشاره و طعن باشد — کوشش دارند که دیگران را موهون نمایند و خصائل انسانی و شخصیت آنها را خرد کنند تا راه نفوذ و بهره کشی از مردم را به سود خود بی مانع باز گردانند.

(ج ۱ ص ۲۵۰/۲۵۱)

مراتب هدایت: مراتب هدایت همگام با مراتب کمال هر گونه‌ای تکمیل می شود، که آن را در پنج مرحله مشخص می توان بیان نمود:

۱ — هدایت طبیعی: اینگونه هدایت، اعضاء و اجزاء درونی و بیرونی پیکره گیاه و حیوان را فرا گرفته، هسته‌های منفرد و مجتمع حیات (سلولهای تکلی و گروهی) محکوم و مستغرق در این هدایت هستند، و هر کدام با هدایت مقدر و مخصوص، خود را در محیط مساعد قرار می دهند و تغذیه و تولید و دفاع و جذب و دفع دارند.

۲ — هدایت غریزی: در اینگونه هدایت، که مخصوص حیوانات است، به حسب مراتب رشد غریزی، اندک اراده و شعوری مشهود است، و درجهت هدایت، کم و بیش پذیرای تقلید و عادت و تربیت می باشند.

۳ — هدایت فطری: اینگونه هدایت، صورت کاملتری از هدایت غریزی و اولین در پیچه عقل و اختیار در طرق زندگی است که به روی ذهن انسان

هناك: اشاره به مكان دور يا مقام بلند يا حال و كيفيت. اصل آن هنا: اشاره نزديك با هاء: ههنا، با كاف خطاب: هناك. اشاره به متوسط. بالام تاكيد يا اختصاص: هنالك، مانند ذا در هذا، ذاك و ذالك.
(ج ۵ ص ۱۶/۹۳)

هيات: حال و چگونگي يا شكل و صورت، صورت جالب و نيك، از هاء: نيك شد، به سوي آن روي آورد، مشتاق آن شد. براي چيزي آماده شد.
(ج ۵ ص ۱۰/۹۴)

«ی»

يا ايها يا، حرفست که وضع شده براي بانگ زدن و ندا در دادن بر کسی که در مكان دوری باشد، بر توبك از جهت تعظيم يا عفت خطاب می شود.

الهي و توفيق در راه خير و صلاح و پيروزي است و نیز كشف علل و اسباب است.
(ج ۵ ص ۷/۱۰۲)

آي: واسطه اتصال با الف و لام تعريف و براي حس مبهم است.

يولون، جمع مضارع از مصدر ابلاء: سوگند ياد کردن، سوگند براي جدائي از زن و ترك زناشوني.
(ج ۲ ص ۲۱/۱۳۵)

هاء: براي تنبيه، اينگونه خطاب و ندا در قرآن بسيار آمده، انسان غافل و فراموشكار، يا خوي گرفته و درمانده و در خيالات و اوهام را (چنانكه در معنای انسان پيش از اين گفته شد) که از توجه به خود و خالق و موقعيت خود دور مانده، با چنين ندائي به هشيارى و توجه می خواند تا از دورى به نزديكى و از غفلت به هشيارى و از ابهام به وضوح گرايد، مانند کسی که در غفلت و بي خبرى و خواب گران به سر می برد و خطري از هر جانب به او متوجه است، هشيار کننده از دور فر ياد می زند و نزديك می رسد تا با تكان دادن او و ياداوري نام و عنوانش مگر وى را به خود آرد و از جاي بر انگيزد.
(ج ۱ ص ۱۲/۸۸)

يؤمنون: ر. ک. به ايمان.

يؤود، مضارع واد: او را خسته کرد، بر او سنگين شد، از برداشتن آن ناتوان گرديد. صدای فرور يختن بر آمد، آرام گام برداشت، پا را محکم بر زمين زد، زنده به گورش کرد.
(ج ۱ ص ۳۲/۱۹۶)

يؤيد، از آيد: نير، تأيد، رساندن نير و براي انجام کاری دشوار، در فارسي به معنای تصديق گفتار يا کار انجام شده.
(ج ۵ ص ۱۱/۳۶)

لا يبخس: نهی از بخص: کاستن حق، ستم روا داشتن، چشمش را از جده پيرون آوردن.
(ج ۲ ص ۱۵/۲۵۱)

ياری خدا: ياری خدا بر طبق سنن و اسبابی است برتر از اراده و عمل شناخته آدمی و نازلتر از مشيت مطلق، و همین ايمان و صبر و توکل نیز خود از سنن

يَبْسُطُ: (بسط، با تناسب صعود و قرب به مخرج طاء خوانده شده). مضارع بسط: باز نمودن دست به بخشش، جامه را گسترده، فراگرفتن جای، خوشحالی و امیدواری، برتری، کشیدن شمشیر.
(ج ۲ ص ۱۶۹/۲۱)

يَبْغُونَ: مضارع از بغى: جستجو کردن، پی جویی کردن، از حق برگشتن. به معنای اسمی: ظلم، خیانت، تباهی، زنا.
(ج ۵ ص ۳۱۱/۱۸)

الْيَتَامَى: جمع یتیم و یتیمه. از یتیم: ۱ - ناتوانی، کوتاهی در کار، مستی، برکناری، بی پدری پیش از رشد. یتیم: انسان بی پدر و حیوان بی مادر.
۲ - طفل بی پدر، از پد جدا شده، حیوان بی مادر، از مادر جدا شده، زن بیوه، هر چه تنها و از اصل خود جدا شده باشد. از یتیم (به فتح و ضم) کوتاهی، سستی، دشواری، تنهایی، اندوه، جندالتی، نیازمندی.
(ج ۶ ص ۴۹/۲۷)

يَتَجَنَّبُ: مضارع تَجَنَّبَ (تفعل): برکناری پذیرفت، خود را با کوشش و سختی برکنار داشت و دور گرداند. از جَنَّبَ: پهلو گرفت، دور شد، راند، به سوی چیزی با اشتیاق روی آورد.
(ج ۱ ص ۱۸/۶)

يَتَخَبَّطُ: مضارع تَخَبَّطَ: واداشتن پی در پی به خط یا پذیرش خط، پریشانی در اندیشه و راهروی، راه نامستقیم پیمودن، ناموزون قدم زدن در تاریکی و به حال سرگردانی رفتن، بدون اندیشه و بینش دست به کاری زدن، چیزی را پایمال کردن.
(ج ۲ ص ۲۵۱/۱۶)

يَتَسَالَتُونَ: فعل مضارع از باب تفاعل. وزن تفاعل برای مشارکت، تدریج، مطاوعه و تظاهر می آید:

پیوسته و به تدریج و از روی استهزاء از یکدیگر می پرسند (قصد فهم ندارند)، ممکن است این کلمه در اینجا مشعر به مضامین وزن تفاعل باشد و همه در این سؤال شریک بودند، برخلاف وزن مفاعله که تنها برای مصادله فعل او از دو طرف دارد.

(ج ۳ ص ۱/۱۰)

يَتَسَنَّهُ: از سنه (فعل ماضی): سالها بر آن گذشت، آب با غذا معمولی شد، دگرگون گردید.
(ج ۲ ص ۱۹۷/۱۸)

يَتَغَامَزُونَ: تفاعل از غَمَزَ: عیبجویی با اشاره چشم و ابرو، گوته و کنایه زدن.
(ج ۳ ص ۲۵۶/۱۵)

يَتَحْتَبِئُ: از احتبأ: گریستن، جمع و جذب و فراهم کردن با کوشش.

(ج ۵ ص ۱۳۲/۲)

يَتَحَذَّرُ: از حَذَرَ: از خطر خود را برکنار داشتن، هشیار خطر بودن، آماده دفاع شدن. يُتَحَذَّرُ از تحذیر، باب تفعیل: به دیگری اخطار کردن، دیگری را از خطر هشیار کردن، آماده دفاع کردن.
(ج ۵ ص ۱۰/۲۵)

يَتَحَضُّ: مضارع از حَضَّ (به تشدید): به کاری واداشتن، برانگیختن، ترغیب نمودن.
(ج ۱ ص ۲۷۱/۴)

يَتَحَوَّرُ: از حَوَّرَ (به فتح حاء): برگشتن، سرگردان شدن، جامه را پاک شستن و سپید نمودن، به دور محور گشتن.
(ج ۳ ص ۲۹۳/۳)

يُذَرِّبُكَ: مضارع از باب افعال: چه ترادانا کرده، از درّی: به چیزی دست یافت و عله به آن را

آباد و معمور است. به طون انجامیدن زندگی.

(ج ۱ ص ۲۰۳۳)

يُغَلِّ، مضارع غَلَّ (به فتح عین): نفوذ دادن یا نافذ شدن چیزی در خلال چیز دیگر مانند آب در گیاه، شخص در بیابان، کینه و خیانت در نفوس، بند و زنجیر در گردن و دست و پا بستن، چشم از دیدن صواب برگشتن، فریب دادن، خیانت کردن، دسبسه کردن در کالا، غَلَّ (به کسر عین): کینه و فریب در سینه جای گرفتن، غَلَّ (به ضم عین): مدت یافتن تشنگی.

(ج ۵ ص ۱۳۷۱)

يَتَقَبَّضُ، مضارع قَبَضَ: گرفتن، انگشتها را بر کف دست نهادن، از دادن یا گرفتن چیزی خودداری کردن، خود را از کاری به دور داشتن.

(ج ۲ ص ۱۶۶/۱۶۷)

يَقْضِي، مضارع قَضَى: کاری را درست و به اندازه انجام داد، نیازش را برآورد، پیمان را انجام داد، در باره دعوا حکم داد.

(ج ۳ ص ۱۳۱/۱۳۲)

يَقِينٌ: رسیدن علم و ایمان به آن مرتبه از احساس و شهود است که ذهن و وجدان استغناء یابد و مالک شعور و عمل گردد و متقین صاحب یقین را به سوی خود کشاند و منصرف در او شود و از سقوط و انحراف و نوبت برهاند و رستگار گردد: «أولئك هم المفلحون».

(ج ۱ ص ۶۱ آخر)

يَلْتَوُونَ، مضارع جمع از لَوَّ (به تشدید باء): نخها را تاباندن، از حقی سر پیچیدن، از پس دادن وام سر باز زدن، دین و عقیده را پنهان داشتن، از اظهار حق خودداری کردن، اندوه را در دل نگهداشتن.

(ج ۵ ص ۱۰۵)

يُمَخِّصُ، فعل مضارع از مصدر مَخَّصَ: تصفیه، نخلبیس از مواد دیگر، کاهن دادن گناه و پستیها، نطفه‌یر از آلودگی، آزمایش کردن، مَخَّصَ: از عیب پاک شدن، زور را با آتش خالص کردن، درخشیدن، به شتاب دویدن، مانند مَخَّصَ که خالص کردن چیز محفوظ شده است.

(ج ۵ ص ۲۰۳۱)

يُمَحِّقُ، مضارع مَحَّقَ: کاستگی پی در پی، همی نقصان یافتن و تار یک شدن، نابود گشتن، آثار و صفات از میان رفتن، تار یکی تدریجی ماه در روزهای آخر آن.

(ج ۲ ص ۵۲۵)

يُمْلِلُ، امر از اِمْلَلْ: بیان مطلبی برای نوشتن دیگری «دیگته کردن»، از مَلَّ: زور دوزی، تفتیدن آهن، زورور کردن، اندوهگین شدن.

(ج ۲ ص ۵۵۱/۵۵۲)

يُنَالُ، از نَالَ: در یافت، دسترسی به چیزی.

(ج ۱ ص ۲۸۱)

يُنْعِقُ، مضارع از نَعِقَ: بانگ راندن گوسفند، بانگ غراب در حالیکه گردن فرو کشد، چون گردن بر کشد نعیب گویند.

(ج ۲ ص ۲۳۶)

يُوثِقُ، مضارع اَوْثَقَ: با زنجیر باطناب (و ثاق — با فتح و کسر واو) محکم بست، استوار و پابرجا بست نمود، به او اطمینان یافت.

(ج ۱ ص ۶۸/۶۹)

يُؤَخِّنُونَ، از وَخَّيَ: حمل کردن و جای دادن، پذیرفتن، شنیدن و مرا گرفتن.

(ج ۳ ص ۲۹۳/۲۹۴)

که « هَذَا يَوْمَ الْفَضْلِ .. گفته آنان نباشد).

آیه های ۱۳ و ۳۸ سوره مرسلات نیز دلالت دارد بر اینکه: روز فصل، منتهای این جهان و آغاز عالم دیگر و روز جمع است نه هنگام حساب و حکم نهائی: « لَإِیَّ یَوْمَ أُخْلِتْ؟ لَیَوْمَ الْفَضْلِ، هَذَا یَوْمَ الْفَضْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأُولَیْنَ ».

در این سوره، آیات بعد از « ان یوم الفصل... » صریحاً دلالت بر این دارد که یوم الفصل و نفخ صور، آغاز و مقدمه قضاوت و فصل نهائی می باشد.

اگر الف و لام « الفصل » اشاره به فصل معهود ذهنی باشد، این فصل همان جدائی و جدا شدن از مهد پرورش زمین می باشد که از پرتو آیات قبل به ذهن می تابد. بنابراین گرچه مقصود فصل معهود و خاص باشد (و الف و لام برای جنس نباشد)، ولی لحن آیه و فعل « کان » مشعر بر این است که آیه، هم در مقام اشاره به قانون کلی خلقت است و هم بیان یوم الفصل، خاص افراد انسان یا نوع آن، چه اینها از زمین از شاخسار بزرگ جهان، و این فصل انسان و زمین مظهر و فرع بارزی از یوم الفصل های عمومی و کلی است، چنانکه دیگر مظاهر و فروع آن در مفاصل خلقت، ظاهر و پیوسته می باشد، چنانکه هر پدیده ای همینکه به کمال خاص به خود رسید، از اصل و منشأش جدا می شود و وارد مرحله دیگری می گردد که قوا و خواص ذاتی و اکتسابیش در آن مرحله، بارز می گردد، این جدائی و بروز برای هر موجودی، یوم الفصل آن و از نظر پیوستگی خلقت و حیات، مفاصل جهان است.

(ج ۳ ص ۲۰/۱۲)

— القیامة: روز باز شدن آفاق حیات و آفرینش و نهایت قیام استعدادها و مکشفات است.

(ج ۵ ص ۲۰۵/۱۰)

— موعود: روز قیامت.

(ج ۳ ص ۳۰۶/۱۵)

یُوقِفُونَ، از یقن: واضح و ثابت شد. ایقن: به آن از روی دلیل علم یافت، شکش زائل گشت.

(ج ۱ ص ۲۷۸/۷)

یَوْم: به حسب لغت میان طلوع و غروب آفتاب است، و در اصطلاح به عصر و زمان و دوره ای که در آن حادثه تاریخی روی داده گفته می شود « از جهت ظهور و به چشم آمدن آن حادثه چنانکه پس از طلوع آفتاب دیدنیها از پرده تاریکی بیرون می آیند » یوم قدرت، سلطنت، حرب، خلقت، — قرآن کریم از دوره های تکوین آسمان و زمین به ایام تعبیر نموده: خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فِی سِتَّةِ آیام.

(ج ۱ ص ۲۹/۳)

— الاخر: روز دیگر و برتر.

(ج ۲ ص ۱۹/آئر)

— الفصل: از یوم الفصل در این آیه و آیات دیگر مانند آن، با قرائن و اشاراتی که دارند، همان جدائی و جدا شدن که معنای لغوی و اصلی کلمه « فصل » است، فهمیده می شود، زیرا معانی دیگر مانند: قضا، حکم و حساب، از موارد و مصادیق فصل می باشد.

ظاهراً « یوم الفصل » در آیه ۴۰ سوره دخان در باره آسمانها و زمین یا موجودات در آنهاست: « وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا لِأَیْمِینَ، مَا خَلَقْنَا لَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَبِکَرٍّ أَكْثَرَهُمْ لَا یَعْلَمُونَ، إِنَّ یَوْمَ الْفَضْلِ مِیقَاتُهُمْ أَجْمَعِینَ ». در آیه ۲۱ سوره صافات، یوم الفصل، پس از « زَجْرَةَ » — که به معنای بانگ یا تحر یک شدید است — آمده که پس از آن همه از وضع و جا و موطن خود کنده و جدا می شوند: « فَإِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ یَنْظُرُونَ، وَقَالُوا یَا وَیْلَنَا هَذَا یَوْمَ الدِّینِ، هَذَا یَوْمَ الْفَضْلِ الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ ». ظاهر این آیه این است که: آنان پس از بانگ گشته شدن می ندانند و روز جزا فرا رسیده، هر آن می گویند: آه روز فصل است. (بنا بر این

یَهُوَه: آن خدائی که در میان همهٔ مردم جهان یهود را قبیله و یژهٔ خود گردانیده عهده دار است که مالک و حاکم جهانشان گرداند، همان «یهوه» خدای ساخته و آرایش شدهٔ یهود است که به چهره‌های گوناگون در می‌آید، گاه خشمگین است و گاه آرام و رحیم، گاه بر بنی اسرائیل خشم می‌گیرد و گاه دلجوئی و عذرخواهی می‌کند، گاه آشکار می‌شود، گاه روی نهان می‌دارد، گاه در آسمانها صعود می‌کند و گاه در گوشه‌ای از زمین فرود می‌آید و با یعقوب «اسرائیل» کشتی می‌گیرد و تا صبح بر می‌آید یعقوب رهایش نمی‌کند تا چنین عهدهائی از او می‌ستانند، بی‌آنکه تعهدی از خود و فرزندانش به خدا دهد و رسالتی به عهده گیرد.

(ج ۵ ص ۱۱/۲۹۱)

یَهُود: یهودی شدند. گویند از هاد (توبه کرد و برگشت) گرفته شده چون یهود از پرحشش گوساله توبه کردند. یا از هاد به معنای مایل شد، چون از دستورات موسی سرپیچی کردند. چون کلمهٔ یهود لغت عبری است پس نمی‌توان آن را از ریشهٔ عربی دانست، معنای آن به عبری ستایش، و نام چهارمین پسر یعقوب بوده چون مادرش هنگام ولادت او خدای را ستایش کرد، نیرومندترین سبط‌های اسرائیل فرزندان یهودا بودند و بهترین سرزمین‌های فلسطین پس از آنکه با فرماندهی بوشع فتح شد به دست آنها افتاد. و شهر یهودیه مرکز دینی و حافظ ناموس و قانون موسی گردید و سلطنت سبط یهودا پس از خرابی کشور اسرائیل ۱۳۵ سال باقی ماند، بدین جهت بعد از مراجعت بنی اسرائیل از اسارت بابل همهٔ اسباط به نام یهود خوانده شد. یهود اسم جمع و واحد آن یهودی است مانند زنج و زنجی.

(ج ۱ ص ۱۷۹/۲)

www.KetabFarsi.com

مُسْتَدْرَك

«لغات و اصطلاحات جاافتاده جلد ششم»

مستدرک

از آنجا که به هنگام فیش برداری از لغات و اصطلاحات و تعبیرات خاص «پرتوی از قرآن»، جلد ششم (آیات نخست سوره نساء) زیر چاپ نرفته بود که لغات آن جلد و شماره صفحات و سطر هر کدام مشخص شود، تنها به گنج‌نابیدن چند اصطلاح و لغت از آنها اکتفا شد. بعد از اتمام حروفچینی و صفحه‌بندی این جلد، ملاحظه شد که لغات و تعبیراتی در آن هست که در بیخ است این فرهنگ از آنها نهی باشد، و چون فرهنگ نیز حروفچینی و صفحه‌بندی شده بود و به هم زدن برخی از صفحاتش مشکل می‌نمود و باعث تأخیر بیشتر می‌شد، مهمترین لغت و اصطلاح جلد ششم در این قسمت به نام مستدرک آورده شد.

لازم است این توضیح داده شود که این چند لغت، همه لغات خاص معنی شده در جلد ششم نیست، بلکه لغات و اصطلاحاتی است که در پنج جلد دیگر معنی نشده یا زیاد نامأنوس نبودند، یا معنای خاصی، بیش از آنچه در جاهای دیگر قابل دسترسی است، نداشتند. امید آنکه در جاهای بعدی، محتویات این مستدرک و لغات و اصطلاحات جلد ششم که در مستدرک نیامده و همه لغات و اصطلاحات و تعبیرات جاافتاده یا ناقص جلد‌های دیگر چاپ شده، و مطالب قرآنی چاپ نشده، یکجا گنج‌نابیده شود تا فرهنگی کامل و قابل استفاده و نماینده فرهنگ لغوی آیة‌الله طالقانی، در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد. إن شاء الله.

«آ-الف»

أَفْضَى: ۱ - جای وسعت یافت، وسعتش داد، به وی رسید یا رساند خود را، راز خود را برای او آشکار کرد. از **فَضَا:** مکان وسعت یافت، جای تهی شد.

(ج ۶ ص ۹/۳۵)

۲ - از **افضاء:** رسیدن به فراختای، جای گشودن.

فضاء: مکان یا محیط باز و گشاده.

(ج ۶ ص ۲۲/۱۰۵)

أَقْرَبُونَ: جمع اقرب: خویش نزدیک، نزدیکتر.

(ج ۶ ص ۲۱/۷۹)

اولاد: جمع وُلْد: فرزندان متصل و بی واسطه و اخص از بست و این که به فرزندان فرزند هم گفت می شود.

(ج ۶ ص ۱۹/۹۰)

آتوا: (فعل امر از مصدر ایتاء)، معنایی بیش از اعطاء را می رساند: پیش آوردن و رساندن آنچه حق گیرنده است.

(ج ۶ ص ۱۴/۷۲)

أَخْدَان: جمع خَدَن (به کسرح): دوست، همراه، رفیق نامشروع (مرد یا زن).

(ج ۶ ص ۱۸/۱۳۰)

أَرْحَام: جمع رحم (به کسرح): عضو تکوین نطفه، خویشاوند نزدیک. (به سکون ح): عاطفه رقیق، احسان.

(ج ۶ ص ۲۴/۴۶)

أَعْتَدْنَا: از عِتَاد: آماده کردن وسائل. یا از عِتَاد: سرشماری و حساب جمعی.

(ج ۶ ص ۱۵/۱۰۵)

«ب-ت-ث»

۲ - افترای بهت انگیز و حیرت آور. از **بُهت:** تحیر، سرگشتگی، خودباختن.

(ج ۶ ص ۲۳/۱۰۵)

تَدْرُونَ، از دَرَى و دَرَاة: دانایی، دانستن با تدبر و تدبیر، اندیشیدن همه جانبه و یا درک آنچه برای همه آسان در یافت نمی شود، در یافت واقعی و علمی، به دام انداختن.

(ج ۶ ص ۲۲/۹۰)

بدار: ۱ - پیشگیری، دستپاچگی.

(ج ۶ ص ۱۱/آخر)

۲ - شنابردگی، بی باکی، نیندیشده، پُری، پُریابی.

پُریابی.

(ج ۶ ص ۱۹/۴۷)

بُهْتَان: ۱ - افترا بستن، نسبت ناروا دادن، دروغ بستن. از **بُهت:** سرگردان شد، حیرت زده ساکت شد.

(ج ۶ ص ۲۳/۱۰۵)

تَسْأَلُ: پی در پی و از هم درخواست و پرسش کردن.

(ج ۶ ص ۲۶/۴۶)

تَعُولُوا، از عَالَ: در قضاوت از حق روی گردانید و به سوی تجاوز میل کرد، در سنجش خیانت کرد، کاست، کارش سخت و نگرانی آور شد، عیالش زیاد شد.

(ج ۶ ص ۱۷/۱۱)

۲ - از عول: انحراف از حق، ستم، خیانت، سنگینی، کفایت در معیشت، زیاد روی.

(ج ۶ ص ۷/۴۷)

ثَلَاث: سه سه.

(ج ۶ ص ۴/۴۷)

«ح - خ»

۲ - نیازمندی، درخواست، بیچارگی، گناه، اندوه، ترس، احتیاج، زجر.

(ج ۶ ص ۱/۴۷)

۳ - خوب دارای مفهوم خاصی از گناه و ستم و تجاوز است که جز در این مورد و این آیه، در قرآن نیامده است.

(ج ۶ ص ۳/۶۰)

خجیمیت: نامطلوب، پلید، ناجور و به بدآمیخته در محسوسات و نفسیات و اعتقادات و افکار و اعمال و گفتار.

(ج ۶ ص ۳۰/۴۶)

خُجُور: جمع خَجْر (به کسرح): کنار حریم، خرد، جانی که با سنگ (خَجْر) محصور شده.

(ج ۶ ص ۸/۱۳۰)

حَق: بهره، بهره‌مندی، سهم، حق مشخص.

(ج ۶ ص ۲۱/۹۰)

خَلَال: جمع خَلِیْلَة، به معنای مفعولی (مُخَلَّلَة)، از خَلال: زنی که آمیزشش حلال شده، یا از خُلول: با هم درآمیختن.

(ج ۶ ص ۹/۱۳۰)

حولب: به ضم و فتح حاء: ۱ - گناه، ترس، اندوه. به معنای مصدری: آلودگی به گناه یا گناه وحشتزا و حزن‌آور. [این واژه بدین شکل] فقط در این آیه آمده است.

(ج ۶ ص ۱۴/۱۱)

«د - ر»

رَبَائِب: جمع رَبِيبَة: دختر زن از دیگر شوهر، به معنای هممولی (مربوبه) چون قَبيلة: آنکه تحت تربیت شخص باشد، چه فعلاً یا شأناً مانند: ذَبِيحَة، ضَحِيَّة: گوسفند آماده برای ذبح یا قربانی.

(ج ۶ ص ۱۳۰/۶)

(ج ۶ ص ۵/۱۷)

رُبَاع: چهارچهار.

دَرَايَة: (لاترون): تحقیق و بررسی است تا واقع مکتوف شود.

(ج ۶ ص ۱۱/۲۶)

دَفْع: از خود راندن و دور کردن به سوی دیگر.

(ج ۶ ص ۱۰/۸۷)

«س - ط»

قَطْوَل: (به فتح ط): توان، بی نیازی، برتری، بخشش. از **طَوْل** (به ضم ط): بلندی، در مقابل کوتاهی و عرض.

(ج ۶ ص ۱۴/۱۳۰)

طَيِّب: ۱ - مطلوب، جور، پاکیزه، لذیذبخش.

(ج ۶ ص ۳۱/۱۶)

۲ - «فَاِنَّ طَيِّبًا لَكُمْ» به جای «رضین» بیش از

رضایت، پاکیزگی و صفا و اطمینان زن را

می رساند.

(ج ۶ ص ۲۰/۷۳)

سَدِيد: ۱ - محکم. قول سدید سخنی است محکم و قانونی که ضمانت اجرا داشته باشد... سخنی است که منطبق با احکام و مصلحت باشد.

(ج ۶ ص ۵/۲۸)

۲ - قول سدید: گفتار وصیت، حکم که

بر اندیشه حق و حقوق استوار باشد.

(ج ۶ ص ۲۰/۸۶)

سَبَبَات: جمع سَبَبَة: بدی، زشتی، گناه، خطا، شر، فساد.

(ج ۶ ص ۱۶/۱۰۵)

«ع - غ»

عَمَّاشِرُوا (از مُعَاشِرَة باب مفاعلة): ۱ - آمیزش، همراهی، تبادلِ حقوق. از عَشْرَة: گرفتن و دادن یک از ده.

(ج ۶ ص ۶۳۵)

۲ - از معاشرت و عَشْرَة: با هم زیستن، مانند پیوستن عدد یا اعداد تا یک واحد جمع و کامل. اعداد: عَشْرَة: ده.

(ج ۶ ص ۱۰۵/۲۰)

۳ - معاشرت (از باب مفاعلة) همزیستی و همبستگی و آمیزش با رعایت حقوق متبادل برای تکثیر خانواده و عشیره است.

(ج ۶ ص ۱۲۱/۵)

عَمْسِي: [باشد که، شاید که، امید است که]. «عَمْسِي» در موارد امید و آبنده نیک و پس از گرفتاری و ناامیدی گفته می شود.

(ج ۶ ص ۱۲۲/۱۰)

عَضَل (اسم مصدر) سبختگیری. (مصدر): او را از کار خود بازداشتن، جلو او را گرفتن.

(ج ۶ ص ۳۵/۵)

عَلِيْفَة: شدید، محکم، درشت، مایه دار، در مقابل

دَفِيْق: رقیق، نازک، نرم، کم مایه.

(ج ۶ ص ۱۰۵/آنرا)

«ف - ق»

فَتَيَات، جمع فِتَات: زن جوان، برده-جوان باشد یا پسر- **فُسْتُوْت**: جوانمردی، غلبه در کرامت. **فِتْوَا**: نظر حادث و غالب.

(ج ۶ ص ۱۳۰/۱۶)

قِيَام و **قِيَام**، ۱ - (به معنای مصدری): به پا ایستادن، به پا خاستن. (به معنای اسمی): مایه

زندگی، پایه ساختمان، تکیه گاه، بنیان.

۲ - قیام، قوام یافتن بنیه بدنی و اخلاقی و فکری و اجتماعی است تا همه با هم رشد یابند و استعدادها بروز کنند و به فعلیت رسند و به پا خیزند تا توحید روحی و جمعی.

(ج ۶ ص ۷۵/۱)

«م - ن»

مَشْنِي: دومیین، دودو، گردنه، به هم پیچیده، کجی. **از مَشْنِي**: چیزی را برگرداندن، به هم پیچیدن، تا کردن.

(ج ۶ ص ۱۷/۲)

مُخَصَّنَات، جمع مُخَصَّنَة: زنی که در حصار (حصن) آمده، زن شوهر دار حتمه، آزاده.

(ج ۶ ص ۱۷/۱۳۰)

مَرِيء: غذای پاکیزه و موافق [دلیع] و گوارا که در مجرای غذا (مری) آسان رود و گلوگیر نشود، هوای پاک.

(ج ۶ ص ۱۷/۴۷)

مُسَافِجِين، جمع مُسَافِج: مرد زنا کار، از سَفِج: ریختن بی باکانه و بیخود خون، آب، اشک، منی. **سَفِجُ الْجَبَل**: دامنه کوه از جهت ریختن سلاب در آن.

(ج ۶ ص ۱۷/۱۳۰)

مَقْرُوض: ۱ - تقدیر شده، اندازه یافته.

(ج ۶ ص ۱۳/۲۶)

۲ - جدا شده، مشخص گردیده، ثابت شده، واجب از آن جهت که حتم و مشخص گردیده است.

(ج ۶ ص ۱۷/۷۹)

مَقْت: کینه از کار زشت، دشمنی شدید، خشم.

نِكَاحُ الْمَقْت: به زنی گرفتن زن پدر.

(ج ۶ ص ۱۳۰/۵)

نِكَاح: پیمان زناشویی، در آمیختن (عمل جنسی)، جمع شدن، درهم آمیختن باران با زمین، چیره شدن خواب بر چشم و دواء بر بیماری.

(ج ۶ ص ۱۳۰/۲)

«ه - ی»

يَجِلُّ، از حلال: رواء بی مانع، از حل: باز نمودن و گشودن گره، فرود آمدن در مکان و باز کردن بار و بیه.

(ج ۶ ص ۱۷/۱۰۵)

يُوصِي: [فعل مضارع از باب افعال]، از ایضاء، وصیت: اتصال به دیگر، پیمان، برانگیختن و جلب عاطفه، عاقبت اندیشی، خیرخواهی، سفارش برای دیگری.

(ج ۶ ص ۱۷/۹۰)

هَنِيء: ۱ - گوارا، آنچه بی رنج به دست آید. از **هَنَاء**: غذا برای شخص گوارا گردید و پذیرای مزاج شد، به او خوراند، بخشید، غذا را خوب فراهم کرد، با دیدنش خوشنود گردید. **هَنِيءٌ** بیشتر در گوارائی خوردنی گفته می شود و **هَرِيءٌ** در آشامیدنی.

(ج ۶ ص ۱۷/۱۱۴)

۲ - آنچه آسان به دست آمده یا خورده شود و درد و ناهنجاری نداشته یا شفا بخش باشد، گوارا.

(ج ۶ ص ۱۷/۱۱)